

# ادای دین به جبهه ملی



با یاد هوشنگ کشاورز صدر

محسن یلفانی

در این سی و چند سال بسیار سنجابی‌ها و کشاورزها این پیمان ناگفته را پاس داشتند. عطای حکومت شرارت و خدعه را به لقایش بخشیدند، پناهندگی سیاسی در کشورهای بحران‌زده و تنگ‌نظر غربی را بر مرگ و تهدید و خفت و خواری حکومت ملاًیان ترجیح دادند و سرانجام دور از میهن و مردم خویش سر در نقاب خاک کشیدند. آیا قرار است که برجسته‌ترین رویداد کارنامه ما تبعیدیان حکومت اسلامی به همین مرگ‌ها و مراسم پرشکوه و جانگدازی که بر اثر آنها بر پا می‌کنیم، خلاصه شود؟

.....  
.....  
.....

در میان دوستان و دوستداران پرشمار هوشنگ کشاورز صدر من جای کوچکی داشتم ولی حکایتی از او به یاد دارم که از زبان دیگران نشنیدم. در همان سال‌های اول تبعید روزی به کریم سنجابی، از پیران مکتب فکری‌اش، که در سال‌های کهولت از ایران فرار کرده بود ولی آرزو داشت پس از مرگ جسدش را به ایران بازگردانند و در آنجا به خاک بسپارند، گفته بود: «آقا، این فکر را از سر به در کنید. بگذارید شما را هم در همین جا دفن کنند - در میان این هزاران ایرانی که قبرهایشان در چهار گوشه عالم پراکنده است. تا آنها که بعدها بر این قبرها می‌گذرند، بینند و بدانند که این قوم کوردل و تبه‌کار با فرزندان میهن چه کرد.» حدود سی سال بعد هوشنگ کشاورز صدر خود بر این پیمان استوار ماند و در حالی که به گفتن همسرش نام «ایران» را تکرار می‌کرد، آخرین نفس‌ها را کشید و در گورستانی دوردست در فلوریدای ایالات متحد آمریکا به خاک سپرده شد.

در این سی و چند سال بسیار سنجابی‌ها و کشاورزها این پیمان ناگفته را پاس داشتند. عطای حکومت شرارت و خدعه را به لقایش بخشیدند، پناهندگی سیاسی در کشورهای بحران‌زده و تنگ‌نظر غربی را بر مرگ و تهدید و خفت و خواری حکومت ملاًیان ترجیح دادند و

سرانجام دور از میهن و مردم خویش سر در نقاب خاک کشیدند. آیا قرار است که برجسته‌ترین رویداد کارنامه ما تبعیدیان حکومت اسلامی به همین مرگ‌ها و مراسم پرشکوه و جانگدازی که بر اثر آنها بر پا می‌کنیم، خلاصه شود؟

آیا قرار است که حاصل زندگی سیاسی هوشنگ کشاورز صدر، که همان مراسم یادبودش در پاریس نشان داد از چه وجهه و اعتبار و نفوذ و محبوبیتی برخوردار بوده، به همان جلسه، و چند جلسه دیگر در کشورهای مختلف، و سنگی بر گوری در یکی از چهار گوشه جهان ختم شود؟

اگر چنین است، نباید اعتراف کنیم که برنامه - سازمان یافته یا خودبخودی - حکومت اسلامی برای بیرون راندن بخش بزرگی از نیروی سیاسی آگاه و مدرن جامعه ایرانی تحقق یافته و از این راه سلطه و فعال مایشائی رژیم آسان‌تر و حتی تضمین شده است؟

در برابر این پرسش‌ها و بسیار پرسش‌های دیگر از این دست، نمی‌توان دست روی دست گذاشت، اختیار رویدادها را به دست روزگار سپرد و نهایتاً با شرکت در مراسم یادبود بزرگانی که، دریغ، در این سال‌ها رفتنشان سرعت شتاب آمیزی به خود گرفته، دل خوش کرد. اگر تحمل پناهندگی و تبعید به معنای مقاومت در برابر سلطه خدعه و جهل به خودی خود به اصطلاح حامل ارزشی است، پذیرفتن مرگ در تبعید، به مثابه آخرین تیر ترکش این مقاومت، سخت تلخ و ناامید کننده است.

گفته‌اند و راست هم هست که هوشنگ کشاورز صدر از اعضای فعال و پیگیر جبهه ملی بوده و تا آخر به آرمان‌های جبهه ملی و رهبر تاریخی آن دکتر مصدق وفادار بوده است. (دوستان چپ مایلند تصریح کنند که آن زنده یاد فعالیت سیاسی‌اش را در سازمان جوانان حزب توده شروع کرده و بعد به جبهه ملی پیوسته و در آنجا نیز به جناح یا گرایش چپ جبهه ملی تعلق یا تعلق خاطر داشته است.) در مراسم یادبود هوشنگ کشاورز نیز که متناسب با شخصیتی محبوب و صمیمی و کوشا و پاک سیرت چون او، برگزار شد، بسیاری از سخنرانان از همکاری‌شان با او در جبهه ملی سخن گفتند. با اینکه هم این بزرگواران، همچون خود هوشنگ کشاورز صدر، در انقلاب ۱۳۵۷ نیز شرکت کرده بودند، بخش عمده خاطراتی که از وی نقل می‌کردند، مربوط به فعالیت جبهه ملی در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بود. گوش دادن به سخنان این بزرگواران، به قول معروف، این احساس را در آدم ایجاد

می‌کرد که آنان، و مطمئناً خود هوشنگ کشاورز نیز، سخن گفتن از جبهه ملی را، که فعالیت‌هایش به جایی هم نرسید و به «شکست» انجامید، بسی خوشتر می‌دارند تا شرح خاطرات مربوط به انقلاب اسلامی که نزدیکتر و زنده‌تر بود و به «پیروزی» هم رسید.

این ملاحظه، نه بهانه، که دلیل مسلمی است بر این که باید یک بار دیگر به آن هویت یا نیرو یا مجموع سیاسی‌ای بیاندیشیم که به زندگی هوشنگ کشاورز صدر شکل و معنی داد و دوستان و دوستدارانش همچنان با علاقه و افتخار، هر چند با آمیزه‌ای از تأسف و حسرت، از آن سخن می‌گویند:

تاریخچه جبهه ملی، بجز در دو سال و چند ماه نخست وزیر دکترا مصدق، قصه پر از آب چشم ناکامی‌ها و جدائی‌ها و شکست‌هاست. حتی همان دو سال و چند ماه هم بیشتر به منازعه و رقابت و اختلاف و تفرقه گذشت. اما این سابق تلخ و پریشان، که البته به هیچوجه به جبهه ملی اختصاص ندارد و سرنوشت مشترک همه سازمان‌ها یا تشکیلات آزادیخواه مملکت ماست، نمی‌تواند مانع پذیرفتن این حقیقت آشکار باشد که از انقلاب مشروطیت به این سو، جبهه ملی معتبرترین و پایدارترین تشکّل سیاسی بوده است که آزادیخواهان ایران توانسته‌اند برای رسیدن به حق حاکمیت مردم، تا مین حقوق و آزادی‌های اولیه، استقرار قانون و... برپا کنند.

جبهه ملی از لحاظ تاریخی با دو دشمن اصلی و آشتی‌ناپذیر روبرو بوده که به چیزی کمتر از نابودی تام و تمام آن رضایت نمداده‌اند: استبداد سلطنتی و ارتجاع مذهبی، که گاه به اتفاق و گاه به تنهایی، در این کار موفق شده‌اند - هر چند که جبهه ملی، به اقتضای شیوه اعتدالی و مسالمت‌آمیز خود، همواره آماده تحمل و مایل به سازش و همکاری با هر دوی آنها بوده است. شاه و درباریان و کسان دور و بر آنها مبارز ضد استعماری دکترا مصدق را برنمی‌تافتند و اصولاً بقای خود، و شاید هم بقای مملکت، را در گروی وابستگی به انگلستان و آمریکا می‌دانستند. ارتجاع مذهبی، در عین حال که نمی‌توانست در مبارز ضد استعماری با جبهه ملی همراه نباشد، اصولاً آن را به عنوان یک نیروی سکولار سراسری لامحاله رقیب غیرقابل تحملی برای خود می‌دانست. دشمن نخست در کودتای ۲۸ مرداد و دشمن دوم در انقلاب اسلامی ضربت مرگبار خود را بر جبهه ملی وارد کردند.

جز اینها باید از دشمنی کینه‌توزانه حزب توده با جبهه ملی یاد

کرد که اگر چه بعد از قیام سی تیر ۱۳۳۱ اصلاح و تعدیل شد و در دوران کوتاه (۱۳۳۹-۱۳۴۲) نیز تلاش‌هایی برای همکاری صورت گرفت، ولی در نهایت اختلاف آشتی‌ناپذیر ایدئولوژیک از یک سو، و دنیای دو قطبی دهه‌های جنگ سرد، که خواه ناخواه حزب توده را به پیروی کورکورانه از اتحاد شوروی می‌کشانید، از سوی دیگر، همه گونه دلیلی برای مقابلۀ این دو نیرو فراهم می‌کرد.

امّا دشواری کار جبهۀ ملی تنها به رو در روئی با این دشمنان محدود نمی‌شود. تاریخچۀ جبهۀ ملی در عین حال ملامت از اختلاف‌ها و ناسازگاری‌های درونی و در نتیجه انشعاب‌ها و جدائی‌های پایان‌ناپذیر است. تنها نگاه گذرائی به برخی از این منازعات و کشمکش‌های داخلی می‌تواند ما را از آنچه گذشته افسرده و نسبت به آینده دل‌سرد کند :

در سال ۱۳۴۰، در پی اندک گشایشی در فضای سیاسی که بر اثر آن جبهۀ ملی فرصت می‌یابد فعالیت خود را از سرگیرد و به موفقیت‌هایی هم نائل شود (میتینگ میدان جلالیه، انتخاب الهیار صالح به نمایندگی مجلس شورای ملی...)، مهندس بازرگان و چند تن از دوستانش که تا آن زمان عضو جبهۀ ملی بودند و بی هیچ مشکلی با آن همکاری می‌کردند، «نهضت آزادی ایران» را تشکیل می‌دهند. هدف آنان از تشکیل این سازمان جدید قاعدتاً این بوده که هم به ایمان و علاقه‌مذهبی خود مجال بروز آشکارتری در صحنۀ سیاسی دهند و هم از طریق مذهب کسان بیشتری را به فعالیت سیاسی بکشانند. در این که نیت آنان خیر بوده و نظر سوئی هم نسبت به جبهۀ ملی نداشته‌اند و همگی نیز افرادی متقی و درستکار بوده‌اند، تردیدی نیست. در ضمن آنها همچنان خود را جزو جبهۀ ملی می‌دانسته‌اند و اندک زمانی بعد این مسئولان جبهۀ ملی بودند که برای حضور آنها در صفوف جبهه اشکال تراشی می‌کردند. امّا برای دریافت تأثیر نهائی تشکیل نهضت آزادی بر جبهۀ ملی، همچنانکه بر سرنوشت تمامی جامعه، باید هفده سالی می‌گذشت. در جریان انقلاب اسلامی بود که نقش تاریخی نهضت آزادی به عنوان اسب تروآئی که مذهب را در ارتجاعی‌ترین و خشن‌ترین نمودهای آن وارد صحنۀ سیاسی کرد، و شد آنچه شد، آشکار گردید.

در همین سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ اختلاف‌های زیادی میان مسئولان و فعالان جبهۀ ملی بروز کرد. به طور خلاصه نسل جوانی که در این سال‌ها به مبارزۀ سیاسی روی آورده بود، رهبران و مسئولان قدیمی را بیش از حد میانه‌رو و محافظه‌کار می‌دانست و مشتاق بود که عمل سیاسی با صراحت و قاطعیت بیشتری همراه باشد. این اختلاف سلیقه، تا

آنجا پیش رفت که مسئولان قدیمی از کار کنار کشیدند و جوانان که دیگر رخت جبهه ملی را به قامت خود تنگ می‌دیدند، به شیوه‌های افراطی مبارزه روی آوردند. (زننده یاد هوشنگ کشاورز صدر، که محبت خود را نسبت به این جوانان همواره حفظ کرد، تعریف می‌کرد که تا آن زمان صفت «افراطی» در کار سیاست مذموم شمرده می‌شد و معمولاً برای تقبیح کسانی که حدود عقل و منطق و مصلحت را رعایت نمی‌کردند، به کار می‌رفت.) اختلاف میان مبارزان نسل جدید و رهبران قدیمی از جبهه ملی به نهضت آزادی هم منتقل شد. حاصل نهائی این گرایش به قاطعیت، که منطقیاً می‌بایست به قهر هم کشیده می‌شد که شد، تشکیل دو سازمان انقلابی چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق بود. شهرت و محبوبیت - و نه نفوذ و اعتبار - این دو سازمان، که البته بیش از هر چیز از برداشت‌های سیاسی بلندپروازانه ولی زودگذر آن دوران نشأت می‌گرفت - که اختصاص به ایران هم نداشت و سراسر «جهان سوم» و حتی محافل «مترقی» کشورهای غربی را نیز در بر گرفته بود - جبهه ملی را در محاق کامل قرار داد. چنانکه این تصور پدید آمد که این جبهه نقش تاریخی خود را، بد یا خوب، بازی کرده، دورانش به سر رسیده و فاتحه‌اش خوانده شده است.

اما دو سازمان چریک‌ها فدائی و مجاهدین خلق پنج شش سالی بیشتر دوام نیاوردند. علت این جوانمرگی هم بیش از ضربات بی‌رحمانه ساواک، فاصله نجومی برنامه و به اصطلاح پلاتفرم آنها با واقعیت جامعه ایران بود. در واقع، هنگامی که در اواخر بهار ۱۳۵۶ با انتشار نامه سه نفری کریم سنجابی و شاپور بختیار و داریوش فروهر خطاب به شاه، جبهه ملی فعالیت خود را از سر گرفت، از چریک‌ها و مجاهدین چیز زیادی باقی نمانده بود. (اما همانچه باقی مانده بود، به یمن فضائی که به ابتکار رهبران جبهه ملی و دیگر آزادی‌خواهان میانه‌رو نظیر آنها ایجاد شده بود، بیشترین استفاده را برد. گو این که در این «استفاده» سهم شیر نصیب آیت‌الله خمینی و پیروانش شد که توانائی و اشتیهای انقلابی‌شان بسی بیشتر از فدائیان و مجاهدین بود، که این همه داستان دیگری است و در جای دیگری گفته شده است.)

تنها چند ماهی پس از سر گرفته شدن فعالیت جبهه ملی در سال ۱۳۵۶، یک بار دیگر گوئی زمین زیر پای آن خالی شد. جامعه آشنا و مخاطب معمولی و تاریخی جبهه ملی با سرعتی جنون‌آمیز در مسیری پیش‌بینی نشده و غیرقابل کنترل به حرکت درآمد. جبهه ملی در مقابل وضعیتی

قرار گرفت و مجبور به انتخاب هائی شد که هیچ گونه آمادگی ای برای آنها نداشت. در یک سو، بهمن انقلاب اسلامی بود که تنوره کشان سرازیر شده بود و همه چیز را در خود می پیچید و با خود می برد، و در سوی دیگر شاهنشاهی که در سراسیمه سقوط به هر چه دم دستش می رسید چنگ می زد و با خود به درون پرتگاه می کشید. سازش کریم سنحایی با آیت الله خمینی، شرطها و تردیدهای غلامحسین صدیقی در پذیرفتن نخست وزیری شاه، و مهمتر از همه، اشتباه مرگبار شاپور بختیار در پذیرفتن همین مسئولیت، که نتیجه از پیش آشکار آن نه حتی یک دولت مستعجل، که تنها یک دولت محال بود، نشانه های تراژیک تنگنا و انزوایی بود که نیروهای گریزنده از مرکز در طول دهه ها بر جبهه ملی تحمیل کرده بودند. به خواننده ای که این چند سطر را نشانه و دلیل آشکار ناتوانی جبهه ملی و تائیدی بر این می داند که جبهه ملی دلیل وجودی خود را از دست داده و عمرش به آخر رسیده بود، یادآور می شویم که وضعیت جبهه ملی در این هنگام انعکاس طابق النعل بالنعل وضعیت آن بخش از جامعه بود که مخاطبان سنتی آن را تشکیل می دادند. (به نظر زنده یاد هوشنگ کشاورز صدر مخاطبان یا طرفداران، همچنانکه فعالان جبهه ملی، عمدتاً و سنتاً در دو پایگاه دانشگاه و بازار متمرکز بودند، که در آن برهه زمانی اولی بوسیله فدائیان و مجاهدین و دومی بوسیله روحانیت مصادره شده بودند.) به طور کلی پایگاه اجتماعی جبهه ملی همان طبقه متوسط جدید - با به یاد داشتن هم شرط و شروط و تسامحی که به کار بردن اصطلاح طبقه می طلبد - بود که در آشوب برآمده از انقلاب، وضعیتی بهتر از دانشگاه، چه رسد به بازار، بازار نداشت.

جبهه ملی هنوز از زیر بار جدائی شاپور بختیار کمر راست نکرده و زیر بار همکاری با آیت الله خمینی تلوتلو می خورد که در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ در مراسم بزرگداشت زادروز دکتر مصدق در احمد آباد اعلام تشکیل «جبهه دموکراتیک ملی» را همچون ضربه ای از پشت احساس کرد. یک بار دیگر فرزندان معنوی دکتر مصدق، در پی آرمان های دور و دراز انقلابی، سرکردگان قبیل او را با امیدها و انتظارات متواضعانه و معقولشان، تنها گذاشتند.

غیرممکن شدن ادامه همکاری با رژیم اسلامی و تصمیم جبهه ملی در خروج از دولت موقت انزوای هر چه بیشتر آن را در پی آورد. تا آنجا که در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ هنگامی که جبهه ملی، در اعتراض به لایحه قصاص، مردم را به تظاهرات فراخواند، آیت الله خمینی، سرمست و سیراب از قدرت بادآورده انقلاب، با یک اشاره آن را مرتد خواند و

از صحنه بیرون راند و صدای هیچ کس هم برای دفاع از هیئتی که بیش از سه دهه نماد بهترین و برجسته‌ترین آرمان‌های ملت ما شمرده می‌شد، برنخاست.

این خلاصه شتابزده و جانب‌گیرانه از تاریخ مهم‌ترین و پربارترین تا سیس سیاسی آزادی‌خواهان تاریخ معاصر مملکت ما طبعاً نمی‌تواند مورد قبول یا حتی توجه کسانی باشد که از دور یا نزدیک در نیروها و جریان‌های شرکت داشتند که از جبهه ملی جدا شدند و در اینجا به آنها اشاره شد. اما می‌تواند، در روزگاری که همگان در پی یافتن حبل‌المتینی برای گریز از انزوا و تفرقه‌چاره‌ناپذیر به هر سو سر می‌سایند و دست خالی باز می‌گردند، بهانه یا مقدمه‌ای برای بازنگری و به خودآمدن نسبت به ظرفیت‌های موجود و در دسترس باشد. کسانی هم که به کار بردن اصطلاح ثقیل «حبل‌المتین» را برای آن هیئت متواضع و ناتوانی که امروز از جبهه ملی باقی مانده، مبالغه‌آمیز و بی‌خردانه می‌دانند، کافی است به حاصل تلاش‌های این سی و چند سال خود بیاندیشند و درجه آشفستگی و ناتوانی سازمان‌ها و تشکلهائی را که در این سال‌ها سربرآورده‌اند و فرو خفته‌اند، با بازماند جبهه ملی مقایسه کنند.